

آفتابی در میان سایه‌ای

محمدحسین اسلام پناه*



نویسنده: محمدحسین اسلام پناه، ۸۵ ساله، دانشجو، روزنامه‌نگار، شاعر، مترجم، پژوهشگر، از سال ۱۳۳۴ مجله‌گرگوری، اهل ایلی

شماره ۱۰۱ - دی ماه ۱۳۹۰ - فصل بهار، سال پنجم، شماره ۴۴، فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند

مهرداد دبستانی کرمانی

گویی در راه باد مشک بسایند
باد بهاری به ره شکوفه پراگند
شادتر از سال پار بار بیفکنند
رخت ببندد سپاه وحشت و آفند
مدح کنم خواجه بزرگ خردمند
ایرج افشار اوستاد فره‌مند
گرچه نیاکانش پس بزرگ و سترگند
جمله نیاکان به صیت فضلش نازند
هریک بر خطه‌ای حکومت راندند
سایه فکنده ز فارس تا به سمرقند
نیستم از این بیان ابتر خرسند
هر جا دَرِی است لفظ خوشایند
ناید و اندر شمار وهم ننگند
باشد ممتاز از جراید همچند
دایره‌ای از معارفند کرامند
مأخذ تحلیل و نقد نشر شناسند
اوست درین فن یگانه مرد توانمند
چون به نُسَخ یک نگاه زرف بیفکنند
وارزش آن نُسَخ چون همی بود و چند
تأییدش را ملاکِ صحت دانند
راه پدر بسط داده پور خردمند
با ادب و با زبان ایران پیوند
مدح ورا شاعران فضل بباوند
طبع فرو بیشتر بماند در بند
وام ستانم ز اوستاد سمرقند
جان گرمی به جانش اندر پیوند
مادر آزادگان کم آرد فرزند»

رایحه‌ی فرودین عبیر پراگند
بهر نثار قدوم موبک شادی
قافله نوبهار گویی امسال
بعد شکست حصار سرد زمستان
در دلم آمد در این خجسته بهاران
نایفه روزگار و نادر دوران
او خودفرزند فضل و دانش خویش است
گر دگران فخر می‌کنند به آبا
گر پدرانش به رای و قدرت شمشیر
رایت فرماندهی کلک وی اینک
نی غلطم وز قصور خویش به آرم
قدرت کلکش نموده است مسخر
کثرت آثار او به وهم محاسب
دوره‌ی «ایران زمین» به خامه سعیش
دفتر «آینده» نامواره افشار
«راهنمای کتاب» هر دم و هر زمان
نسخه‌شناسی نه دانشی بود آسان
از خط و از قدمت مرکب و کاغذ
نیک مشخص کند زمان کتابت
زین رو در اعتبار نسخه اقدام
کرده ضمان والدش اشاعة فرهنگ
دیر زمانی است خورده نام گرامیش
وصف جنوبی ازین ضعیف نیاید
هر چه به باریک و هم بیش بکوشم
داد سخن چون نداد خامه‌ام اینک
«دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
دایم بر جان او بلرزم ازیراک

آشنایی نزدیک من با زنده‌یاد استاد

ایرج افشار از سال ۵۶ شروع می‌شود که برای تدارک برگزاری کنگره تحقیقات ایرانی به کرمان آمده بود. چند سال بعد در سفرهای ایران گردی که می‌نمود به مرحوم صنعتی گفته بود فلانی را هم این سفر همراه خود بیاور. از آن به بعد به مدت ۳۰ سال هر سال لااقل سفری ده روزه یا بعضی سال‌ها دو مرتبه در سال در خدمتش بودم. شروع سفر اگر می‌پرسیدیم به کجا می‌رویم، می‌فرمود: «قسمت‌آباد».

این سفرها برای من به منزله دانشکده‌ای برای یادگیری و دیدن خیلی چیزها بود. سرکشی به سوراخ‌سنبه‌های دیدنی گوشه و کنار ایران که دیگران ندیده بودند و راه و چاه آنها را کسی به جز او نمی‌دانست. چه خوب آنها را می‌شناخت و از چه راه‌های به قول خودش مالرویی که به سراغ آنها نمی‌رفت؛ راه‌های پرنشیب و فراز کوه و کتل و گریوه و تپه و دره و غیره. بکوب می‌رفت. گاهی از صعب‌العبوری راه همه دلهره داشتیم جز خودش. چون کوهی استوار می‌راند و می‌راند. بدون خستگی. به مقصد که می‌رسید خیالش راحت می‌شد؛ انگار به کعبه مرادش رسیده است. بارها رفقا می‌گفتند: «جاهایی را که قبلاً دیده‌ای دوباره چرا؟» می‌فرمود: «من باید به زیارت اماکن دوست‌داشتنی‌ام هر چندیک بار بیایم.» گاهی عجله در رسیدن به مقصد و مقصود کار دستش می‌داد. در سفری تابلوی راهنمایی «عبور با بار بیش از ...» را «بقعه باباریش» خواند؛ به سرعت دور زد و برگشت و متوجه حقیقت امر شد! و در سفری به همراه آقایان ستوده و اقتداری به کرمان که من با آنها نبودم، ماشین چپه شد که به خیر گذشته بود. از سختی راه هیچ بیم و هراسی نداشت. از کوره‌راه مالرویی در مجاورت مرداب گاوخونی - سالها پیش که هنوز راهی نبود نه اکنون که برای گردشگران اسفالت شده است - با هزار زحمت و مرارت به ورزنه رسیدیم. من و صنعتی جلوتر وارد مسجد آنجا شدیم.

*نویسنده و پژوهشگر



قیافه‌های ریش و پشم‌دار و غبارآلوده در تاریکی شب، دو نفر محلی را به نجوا و متلک واداشت که «نکند حضرت موسی و خضرند!» صدایم را بلند کردم که «اگر ما آنها بودیم معجزه‌ای می‌کردیم و جایی برای بیتوته فراهم می‌شد». دریافتند که غریب تازه‌واردیم؛ به منزلشان بردند، غذایی و خوابی و پذیرایی گرمی کردند.

راه‌های ناآشنا برایش جذاب بود و حق هم داشت. از شلوغی جاده‌های آسفالت‌تأ اصلی بین شهرها به حق پرهیز می‌کرد. عاشق جاده کویبری معلمان بین جندق و دامغان بود. چندین دفعه آن جاده را طی کردیم. اوایل خاکی و کم‌آمدورفت بود. ۲۰۰ کیلومتر نه‌ذی‌حیاتی، نه‌گیاهی، نه‌چرنده‌ای و نه‌پرنده‌ای. جنبندگان ما بودیم و صدایش تق‌تق ماشین. تا چشم کار می‌کرد کویر بود و بیابان تا افق صاف و پاک و وسیع؛ عین روح خود او بی‌آلایش و آرام و مطمئن.

عاشق کویر نمک کاشان هم بود. اول صبح بهاری‌ای در جاده‌ای که نه، باریکه سفید دق شده‌ای به اندازه عرض ماشین، سراسر چشم‌انداز بلورهای برفی سفید نمک بود. ناگهان خیال کردم اندکی غفلت و حواس‌پرتی پیش آمده است. دلم هُری فرو ریخت. و او انگار نه انگار؛ با شجاعت رد کرد و به سلامت رد شدیم.

در شب زلزله بم قرار بود آن‌جا باشیم؛ در ارگ جدید یا باغ‌خانه حاجی عرب دوست دیرین افشار که بعداً شنیدم متأسفانه از آن زلزله جان به در نبرده است. هوا تاریک شد و بالاجبار در منزل قبل از بم اتراق کردیم. فردا صبح که خبر را شنیدیم، به «قسمت‌آباد»، آبادی مورد علاقه افشار، اعتقاد بیشتری پیدا کردم!

در سفر به نوع خورد و خوراک اعتنایی نداشت؛ به مختصر قوت لایموتی قناعت می‌کرد.

یادم می‌آید نزدیکی‌های ظهر گرمای تابستان در محوطه زیگورات چغازنبیل، آقای مجید مهران در فکر ناهار ظهر بود و شاید هم اظهار علاقه‌ای به خوراک. با او حسابی شوخی داشت. ورقه‌ای سیب درختی را بین دو تکه نان بیات شب‌مانده گذارد و فرمود: «این هم ناهار دیپلمات!»

در بیابان کنار جویی زیر درختی بساط راه می‌انداخت. غذای اصلی دبه‌ای ماست بود و همراه آن حلوا رنده‌ای، خرمایی،

سیری، پیازی و از همه مهم‌تر بی‌نیازی. بارها در دلم زمزمه می‌کردم: «گدا چرا نزنند لاف سلطنت امروز؟» ماجرای سفرهایش را در کتاب گلگشت در وطن باید خواند. بیش‌تر از روز و شبی در جایی بند نمی‌شد جز اینکه مجبور به شرکت در برنامه‌ای، بزرگداشتی یا نکوداشتی باشد. چون ذهن و چشم تیزی داشت، با یک‌بار نگاه کردن همه چیز را به خاطر می‌سپرد و برای سفری شناسایی‌وار بیش از دیدن و رفتن را لازم نمی‌دانست.

صنعتی که با او حسابی شوخی داشت می‌گفت: «حکایت سفرهای عجله‌دار ایرج افشار حکایت شخصی است که از پشت شیشه کتاب‌فروشی‌ها رد شود و با دیدن پشت جلد کتاب‌ها بگوید همه آنها را خوانده‌ام!» آقای کیکاوس جهاننداری در سفری که خدمتش بودیم دست آخر در توصیف سفر گفته بود: «... ما در بین دو جلد کتاب ماشین سواری می‌کردیم.»

از شوخی گذشته می‌بینم که حق به جانب افشار بود. این همه دیدنی در کشور پهناور ایران، عمری را نمی‌پاید که به طور وسعت وقت از آنها دیدار کنی. غیر از آن که منظور مطالعه جزئیات و دقایق معماری، مردم‌نگاری و فرهنگی و غیره باشد که برای افراد متخصص می‌ماند نه غیر حرفه‌ای‌ها.

گفتم مسافرت‌ها برای من دانشکده‌ای بود از طرز سلوک با مردم و آشنایی با به قول افشار «فضای محلی». می‌دانست با عالی و دانی چگونه نشست و برخاست کند، چگونه دل به دل ایشان بدهد و گوش به حرفشان. پای حرفشان می‌نشست و اگر نظر آنها را قبول نداشت، نه‌ها می‌گفت نه‌نه. انگار گوش‌ی داشت برای شنیدن و گوش‌ی برای بیرون کردن حرف! در عوض اگر حرفی تازه و جالب از گوینده‌ای می‌شنید به تشویق می‌پرداخت و سعی می‌کرد استعدادی جوان را به قول خوش بالا بکشد و مطرح کند. پیه خیلی انتقادها را هم به تن می‌مالید. من مقالات و نوشته‌های خود را بیشتر برای اصلاح و راهنمایی برایش می‌فرستادم. آنها را بی‌کم و کاست در نشریات و یادنامه‌های تحت سرپرستی‌اش چاپ می‌کرد و مرا خجالت‌زده. مقاله «رسم گره به روایت استاد غلامرضا» و تکمله آن را در فرهنگ/یران‌زمین چاپ کرد. این مقاله نکته‌ای جالب از مسیر یادگیری سینه‌به‌سینه هنر سنتی در خود دارد که علمای

خیلی به ندرت طغیان قلم داشت و یا اشتباه کاری در اثر فراموشی. در مقاله «رسم گره...» عکسی را به چاپ رساند از استاد غلامرضا که من نفرستاده بودم و عکس او هم نبود. جایی «رحیم رضازاده ملک» را «رضا رحیمزاده» آورده بود. جایی بقعه «میر زبیر» سیرجان را «پیر زبیر» نامیده بود. جعبه چوبی قدیمی خانه‌خانه‌ای را که در عطاری خرم‌آباد دیده بودیم در شهر دیگری نوشته بود. نسخه خطی مهر و ماه را اول دفعه که نشانش دادم از نوع رسم الخط و کاغذ جدیدتر از آنچه بود تصور کرد؛ بعداً که یادگاری محمدرحیم حکاک سنه ۹۱۲ را بر یکی از صفحات ملاحظه کرد تجدید نظر کرد و با کمکش به چاپ رسید و در تصحیحش کوشش‌های چشمگیر کرد که مرا شرمنده ساخت. در نظرش هر چه آن خسرو می‌کرد شیرین بود.

گفتم سفرهایی که می‌کرد پاره‌ای برای شرکت در بزرگداشت‌ها و سمینارها و غیره بود. من پاره‌ای را در خدمتش بودم، از آن جمله:

«کتاب و کتابخانه در تمدن اسلامی» در مشهد. رئیس جلسه از دکتر ذبیح‌الله صفا با لحنی سبک و کم‌مایه یاد کرد که آشفستگی و تذکرش را که در کنار او بودم شنیدم. «سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی» در مجلس شورا. به توصیه او مرا هم دعوت کرده بودند که مقاله‌ای را هم ارائه دادم و نمایشگاهی هم.

«بزرگداشت صاحب کشف‌الاسرار» در میبد یزد. به خاطر دارم که عده‌ای عقیده داشتند میبیدی اهل هرات است. افشار نه در جلسه عمومی که در جلسه استراحت در جمع چند نفری گفت: «به جز فلانی که کرمانی است کسی هست که معنی واژه 'ترده' را بدانند؟» همگی ساکت بودند. فرمود: «میبیدی در کشف‌الاسرار این واژه را که در لهجه یزدی و کرمانی به معنی 'موربانه' است به کار برده و شک نیست که مدت مدیدی ساکن و اهل یزد بوده است.» این مطلب برای من درسی شد در تصحیح مهر و ماه و جمله‌ای را که به خاطر واژه‌های دانستم لااقل کاتبی کرمانی نوشته است.

«بزرگداشت میرزا حبیب» در قریه «بن» از توابع چهارمحال و بختیاری. اشاره به این داشت که میرزا حبیب را به نسبت «بنی» معرفی کردن مزیتی برای اهالی بن نیست که آنها نیز

دانشگاهی امروزی از درک آن عاجزند. خوشبختانه افشار آن را دریافت و مفتخرم که در این نشریه معتبر آن را به چاپ رساند. مسافرت‌ها برای من دانشکده‌ای بود از گونه‌شناسی گیاهی و حیوانی. انواع درخت‌های کوهی را می‌شناخت. بارها بوته گیاهی از دور می‌دید اسمش را می‌گفت. با دکتر ستوده اطلاعاتی رد و بدل می‌کردند که من چیزی حالیم نبود و مستفید می‌شدم. گاهی برای جنبه‌های دوایی و یا عطر و بوته‌ای را می‌چید و همراه داشت. در سفری درختی را نشان داد و فرمود: «خار مغیلان است.» فکر می‌کردیم خار مغیلان بوته‌ای زمینی است. دکتر ستوده فرمود: «پس شاید در شعر حافظ (سرزنش‌ها گر کند...) منظور گزب سر است نه پا!»

نزدیکی‌های میانه رسیدیم به جایی در ستیغ کوه. لانه‌های کرکس را نشان داد. جایش را از قبل می‌دانست. می‌گفت تماشایی است و به رفتنش می‌ارزد. و می‌ارزید.

غالبندگی سبدمانند لک‌لکی را در بالای سیم تلگرافی در حین عبور سریع ماشین پایید و پیاده شد و عکس انداخت. در جاده اگر به لاک‌پستی برمی‌خورد که از عرض جاده می‌گذرد ننگه می‌داشت و با مهربانی داخل ماشین می‌گذارد و همسفر ما بود تا مقصد. در خانه کامرانیه‌اش چند زوج لاک‌پشت و بچه‌های آنها را داشت. مسافرت‌ها برای من دانشکده‌ای بود که خیلی از درس‌هایش را به خاطر حافظه ضعیف به یاد نمی‌آورم؛ کما اینکه خیلی از درس‌های یادگرفته دانشکده فنی را هم.

افشار زیاد اهل لطیفه‌گویی و طنز و هزل نبود. لطیفه‌ای که گفت و به یادمانده است این که: پسر بچه‌ای اصفهانی مدت‌ها از پدرش تقاضای کفش می‌کرد تا اینکه پدر عید نوروزی برای او کفشی در جاکفشی مارکداری با نوشته «کفش پارس!» خریداری کرد. پسر گریه‌کنان گلایه کرد که «پدر حالا هم که بعد از مدتی کفش خریده‌ای، کفش پاره‌س!» کنایه طنزآمیزی به چند بیت مفرد داشت؛ می‌فرمود: «گلی خوشبوی در حمام روزی...» مگر در زمان سعدی حمام‌های زنانه و مردانه مختلط بوده‌اند یا اینکه...؟!

می‌فرمود: «اگر باران به کوهستان ببارد» که در این صورت علم سعدی را در دانستن اینکه سرچشمه دجله از کوهستان‌های بالادست زیر سؤال می‌برد! او می‌فرمود یا مرحوم کریم امامی: «چون بدیدند حقیقت ره افسانه زند»

اصفهانی‌اند و در سابق نیز میرزا حبیب به اصفهانی معروف بوده است.

کلام غیر مستند را تاب نمی‌آورد و قبول نداشت. شاید کتاب‌های خاطرات و یادداشت‌های روزانه معاریف و رجال قاجار را بیشتر به خاطر این منتشر می‌کرد که مستندات تاریخی را بیشتر با آنها منطبق کند. یادم هست به ایشان گفتم از شخصی موثق شنیده‌ام که قرار دادن ساختگی روز تولد رضاشاه در ۲۴ اسفند، یک هفته مانده به نوروز، به علت تشابه آن است با ولادت حضرت مسیح و عید ژانویه! قبول نکرد و شاید هم برآشفت. در نسخه‌شناسی چه گره‌های با دست و دندان باز نشده‌ای از من را به آسانی گشود و مطلب را در اختیارم نهاد. نسخه‌ای بختیارنامه بدون تاریخ را دید و در صفحه اول آن به خواهش من این یادداشت را نگاشت: «امروز شنبه ۵ فروردین ۸۴ (صح ۸۵) در دولت منزل آقای مهندس اسلام‌پناه که آقای دکتر منوچهر ستوده تشریف دارند این نسخه دیده شد. قسمت اول که بختیارنامه‌ای است از حیث کاغذ و خط جداست از منطق‌الطیر مورخ ۱۲۱۶ و نسخه بختیارنامه به گمان من از اوایل قرن دهم نیست و به نظر می‌تواند در اواخر آن قرن، یعنی حدود سال هزار کتابت شده باشد. از علائم قدمت، ÷ میان عبارت برای تقطیع و وقف است و نقطه چین مثلثی شکل بالای صفحات هم بویی از قدمت دارد. امضا»

هنگام ملاحظه مقاله من در مورد مسجد جامع کرمان ذیل کتیبه رقم معین‌الدین شریف ایشان نوشته است: «در کرمان قرآنی به خط نسخ با زیرنویس‌های فارسی به رنگ سرخ با رقم معین‌الدین شریف دیده شد (نزد آقای اسلام‌پناه) که خط و کاغذ و تزئینات آن از همین قرن دهم هجری است و علی‌الظاهر معین‌الدین همان کاتب کتبه است.»

می‌دانست بزرگ فامیل هرنندی، حاج محمدجعفر تاجر هرنندی است. یادداشتی به من داد که در کتابخانه حضرت آیت‌الله نجفی مرعشی قم نسخه‌ای حاج‌بابا به خط محمدجعفر هرنندی است. آقای دکتر محمود مرعشی فتوکپی نسخه را برایم لطفاً فرستادند. گو اینکه به خط جد فامیل هرنندی نبود، اما در تحقیقات مربوط به نسخه دست‌نویس میرزا حبیب مشکل‌گشایی در خور توجهی کرد (در جای خود بیاید).

مدتی گرفتار بودم که بدانم «طوطی کرمانی» شاعر شرح

حالش در کجاست و کیست. روزی لطف کرد و خبرم داد که در مجموعه‌ای هدایی غلامحسین سرود به کتابخانه مجلس، دیوان طوطی کرمانی هست. اما دریافت CD این دیوان مسلم ساخت که او طوطی گرکانی است نه کرمانی و این خطا از فهرست‌نویس مجلس شورا نشأت گرفته بود که او را کرمانی گفته یا از خطائی مطبعی در پیام بهارستان ناشی شده است. در مورد صحافی سنتی بیش از حد مشوق من بود. هر بار که به کرمان می‌آمد از دکان من دیدن می‌کرد و مطلبی در کتاب یادگاری دکان من می‌نوشت. آخرین دفعه سیزدهم آبان ۱۳۸۵ همراه دکتر تورج دریایی بود. یکی از عکس‌هایی که او در برنامه تلویزیونی یادبود افشار پخش کرد، ایشان را در دکان من نشان می‌داد که آن را به ضمیمه این مقاله ملاحظه خواهند فرمود. در مقاله «کتاب‌های جلد‌های قدیمی در نامه بهارستان نامی از کارهای من برده است و تبلیغی در مورد دکان در شماره‌ای از مجله/ینده.

برای تشویق حقیر به کار نمونه‌هایی برای تعمیر به من می‌سپرد. از جمله قرآن خانوادگی خطی خود را که جلدی روغنی لاکی پرنقش و نگار داشت برای ترمیم به من مرحمت کرد. دل تو دلم نبود که نکند کماهو حقه موفق نشوم. ظاهراً شدم و اگر هم در باطن ناراضی بود که به روی خود نمی‌آورد! شاید دلیل رضایت او مراجعات بعدی بود: ترمیم قرآنی برای یوسف مصری، رئیس وقت مؤسسه الفرقان، و جلدی برای لغت‌نامه کوچکی از آن آقای امیدسالار.

هر بار که به تهران می‌آمدم اولین کارم تلفن به ایشان بود و وعده دیداری. گاهی قرار را به عصرانه و شام می‌گذاشت. جلسه شام در آشپزخانه با صمیمیتی وصف‌ناشدنی برگزار می‌شد. املتی، کوکوئی، پلویی و سالادی که سس آن را چاشنی دلچسبی زده بود از ادویه‌ای که گفتم از دکان و صحرا می‌گرفت. و بعداً فالوده شیرازی. یکی دو مورد در پذیرایی صمیمانه‌اش از پره-هلو-ترشاله آب‌افتاده و یا خیار سکنجبین لطف فرمود که یادآور دست‌آورد مادر یزدی‌ام در جوانی بود؛ شادی ایام جوانی و غم از دست‌دادن مادر را حس کردم و اینک غم از دست‌دادن او را با این یادآوری‌ها.

آخرین وعده ملاقات روز پنجشنبه ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۸۹ بود، در همراهی‌اش به بنیاد دایرة‌المعارف اسلامی. پس از چندین

پیش، فاضل محترم آقای مهرداد دبستانی کرمانی قصیده‌ای در وصف او سرود؛ به آقای دهباشی سپردم که در *بخار* به چاپ برساند. می‌گفت از بیم سرزنش و عتاب استاد جرأت چاپ آن را ندارم. اینک که ایشان دستی از خطاب و عتاب کوتاه دارد به امید بخشش از روح پرفتوحش در خاتمه به درج این قصیده می‌پردازم. امید که رحمت حق در آن دنیا شامل حالش باشد.

روحش شاد و یادش گرامی
کرمان، ۱۸ فروردین ماه ۹۰

ماه که او را می‌دیدم بند دلم پاره شد؛ با قیافه رنجور و لاغر. احوالش را پرسیدم، گفت: «به قول صاحب *عقد/علی* نه مرده نه زنده! ساعتی با ایشان در دایرةالمعارف بودم و در مراجعت تا در منزل در خدمتش بودم. وارد خانه که شد، از پشت سر نگاهش کردم سیر - که از روبه‌رو طاققت نداشتم. خود را دلداری می‌دادم که «تاریشه در آب است امید ثمری هست». کاش بود. از تعریف و تمجید اشخاص هیچ خوشش نمی‌آمد. سال‌ها



فروغی زان فروزان شمع خاموش

احسان اشراقی*



کتابخانه دانشکده حقوق و مدیریت نشریه‌های *راهنمای کتاب* و *نسخه‌های خطی* و ریاست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و مدیریت نشریه‌های *ایران‌شناسی* می‌شناختم اما همکاری دانشگاهی با ایشان در ایامی که برای تدریس به دانشکده می‌آمدند فرصتی بود که بیشتر با سجایای اخلاقی و تجارب فرهنگی این مرد بزرگ آشنا شوم. در آن زمان استادان برجسته‌ای مانند دکتر زریاب خوبی، دکتر منوچهر ستوده، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، استاد ادبیات فارسی که به صورت استاد وابسته در رشته تاریخ تدریس می‌کردند، استاد محمدتقی دانش‌پژوه و دکتر باستانی پاریزی به تدریس در گروه تاریخ اشتغال داشتند و حضور ایرج افشار در جمع استادانی که سنت تاریخ‌نگاری عباس اقبال آشتیانی و نصرالله فلسفی را استمرار بخشیده بودند، بسیار مغتنم بود. ایشان درس تحقیق

ملت‌هایی که از اعماق تاریخ برخاسته و در نشیب و فراز رویدادها باقی مانده‌اند، دلایل انکارناپذیری بر هویت آنها وجود دارد. تار و پود این هویت گاه داستانی است از یک حماسه که از یک سینه به سینه دیگر رسیده، گاه یادی و یادبودی به پیشانی سنگها و یا کهنه‌کتابی که افسانه گذشته را در خطوط رنگ‌باخته خود حفظ کرده‌اند. ایرج افشار جلوه‌ای از این نشانه‌هاست و نمودی از فرهنگ دیرپای سرزمین ما و اکنون که مدت زمانی از خاموشی او می‌گذرد، تا زمان‌های درازی که خواهد گذشت گنجینه فرهنگی گرانباری که از او به جای مانده، یاد و خاطره او را پاس خواهد داشت. استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه که در کتاب‌شناسی و فهرست‌نگاری همواره یار و یاور ایرج بوده، به‌درستی گفته است که: «در این روزگار ما، شاعران و ادیبان و هنرمندان و محققان بزرگی داریم و داشته‌ایم که هر کدام در جهان ویژه خویش پایگاهی بلند و مرتبتی عالی دارند، اما در میان ایشان کم‌اند کسانی که با نگرانی‌های ایرج افشار زیسته باشند؛ نگرانی از اکنون و آینده این میراث عظیم بشری».

از فراغت تحصیل در رشته حقوق دانشگاه تهران در سال ۱۳۲۸ شمسی تا سال ۱۳۴۸ که با درجه استادی در گروه تاریخ دانشگاه تهران به تدریس پرداخت و من افتخار همکاری ایشان و دیگر استادان تاریخ را پیدا کردم، ایرج افشار برای من چهره ناشناسی نبود و سال‌ها ایشان را به مناسبت فعالیت‌های فرهنگی و شهرت در سمت کتابداری و مدیریت

